دستها باشانه مرکب شد مهره‌های پشت بر یکدیگر چسپید عظام اضلاع بدان متصل شد فقرات گردن برانی ترتو ارگرفت
عظام جمجمه بهم ملتئم گشته استخوانها از استخوانهای ملکیه استواری بدید آمد لحییان را در زیر و بالا استحکامی روی نمود پس اعضا
بحبایل اعصاب و عروق و مرتبه منضبط گردید خون در مجاری عروق جریان گرفت پیرایه گوشت بر زبر این قالب کشیده
شد پرده پوست بر بالای آن پوشیده گشت لشکر شعرات در میدان جلد صف برکشیدند و بعد ما که قالب تمام
گرفت و نیشه بحکم الهی بیامد و روح در وی دمید جان بجسد آن حیوان درآمده فی الحال از جای برخاست و بخو و بار زید و
زفیری و شهیقی برداشته بعلف خوردن مشغول شد عزیز اینجا که حشر اجساد بعینها مشاهده کرد حضرت مبدع را به
شکر بجای آورد و فی نفس الامر این واقعه دلیلی روشنست بر حشر کردن اجسام و در مثنوی میفرماید بیت همین عزیز در کو
اندر خوت : که بپوسیده است و زیره و ریت : پیش تو گرد آوریم اجزاش را : آن سر و دم و آن گوش و پاش را
دست فی و جزو برهم می نهد : پاره‌ها را اجتماعی میدهد : در صنعت پاره زنی : که همی دوزد که ربی سوزنی : چشم بگشا حشر را پیدا
به بین : تا نماند شبهات در یوم الدین : و بعضی برآنند که مراد ازین عظام عظام بدن عزیز بود و حق سبحانه اول
چشم او را زنده گردانید و روشنی داد تا خلق سایر بدن خود را میدید و در لباب آورده که اول چیزی که گویند دل
و دیده او را زنده ساخت تا به بیند و بشناسد پس عزیز در خود مسکوسیت و التیام اجزای خود را میدید و دراز گوش
خود را زنده یافت همچنانکه بسته بود و این عظیمت انیت که حیوان صد سال بی آب و علف زنده ماند و قول اول
اصح است چو خطاب و جواب منافی این روایتست و کلمه ثم بعثه دلیل بر آنکه احیا و بعث باهم بوده و بر تقدیری
فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ پس آن هنگام که روشن شد بر و آثار قدرت الهی در احیای موتی از روی معاینه قَالَ گفت
من میدانم حالا العیان چنانچه دانسته بودم باستدلال اگر بطریق امر خوانند خطاب باشد از و با نفس او و یا خطاب از
حضرت رب الارباب است و معنی آنکه بدان و بر دانش خود ثابت باش اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آنکه خدای
بر همه چیزی از احیا و اماتت تواناست و هیچ چیز او را عاجز نگردانید بیت حاشا که غبار عجز هرگز : بر دامن قدرتش نشیند
ای عزیز بدان روایت کرد این صورت ارمیا را واقع شده نقل چنانست که بعد از مشاهده این حال روی بها
نهاد و غذای عیش او را عمر داد و جمعی برآنند که خضر علیه السلام اوست و بر روایتی دیگر که اپیستا و آن حال بعزیز گشته تتمه
قصه او آنست که بر مرکب خود سوار شده به بیت المقدس آمد و متوجه محله خود شد نه مردم او را می شناختند و نه او
میدانست همچنان غریب وار می آمد تا بموضعی که منزلگاه او آن بود که منزل وی باشد پیرزنی دید نابینا در جای مانده
و آن خود کنیزک عزیز بود و صد و بیست سال از عمر او گذشته و در زمان غیبت عزیز بیست ساله بوده و عزیز را بسیار
دیده و دانسته شب و روز بایاد عزیز بودی و بر در خانه او مجاورت نمودی عزیز گفت یا امة الله هذا منزل عزیز
این جای عزیز است کنیزک گفت آری و بگریست عزیز سبب گریه پرسید گفت ای سائل نام کسی گفتی که صد سالست

تا زنا غایب



تا زنا غایب شده و در این مدت کسی از وی نشان نداده نام او از زبانها افتاده و یاد او بر دلها فراموش گشته بر من بیچاره
کنیزک او بوده ام و شب و روز با خیال او و جمال او گفت و شنید کرده بیت چادر وی تو گز یاد تو نیم یکدم خالی : از تو پیش
نیست که چه در آتش کاری دارم : عزیز گفت البشری مژده باد ترا که من عزیزم و حق تعالی صد سال مرا میرانیده بود این زمان بفضل
کرم زنده گردانیده کنیزک گفت سبحان الله چگونه کسی این سخن باور کند که کسی بعد از صد سال از پنهان قوم خود آید اگر تو راست
میگویی که عزیزی عزیز مردی مستجاب الدعوة بود و حق سبحانه بیماران از دعای او شربت صحت می نوشانید و اهل بلا را بجامه
نفس او لباس عافیت می پوشانید دعا کن تا حق تعالی بصر من بمن باز دهد تا ترا ببینم و بشناسم عزیز عظیم دعا کرد و دست
بر چشمش بمالید نرگس دیده اش در حدیقه حدقه شکفته شد و ثقبه عنبیه منفتح شده شعاع باصره جهان تاریک بر وی روشن گردانید
کنیزک دیده بگشاد و جمال با کمال عزیز مشاهده کرد و گفت اشهد انک عزیز گواهی میدهم که تو عزیزی پس عزیز دست
او گرفت و گفت برخیز فی الحال پاهای او روانی یافته برخواست چون بلبل خروشیدن آغاز کرد بیت توی از این
باخیال در نظرم : که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم : پس آن کنیزک روی بمحلات نهاده فریاد میکرد که ای بنی اسرائیل
مژده که عزیز با خلعت نبوة و منصب جلالت بیت خورشید وصال از افق هجر آمد : تاریکی شب رفت چراغ سحر آمد :
مردمان گفتند ای زن ترا چه شده که از خرد دور مانده و در پس پرده جهل افتاده تا بیست و گذشته است نام عزیز حالست
که از وی دفتر ذکر ستوده اند و او درین مدت از شکر اموات عزیز احیا شمرده گویند عزیز را پسری بود صد و هشتاد ساله
و پسران او همه پیران بودند چون این خبر شنیدند باستقبال آن زن رفت و گفت تو کیستی و چه میگویی جواب داد که من غلام
کنیزک شما عزیز دعا کرد و بینا و روان شدم و او صد سال مرده بود و حال زنده شده پسر عزیز و مردمان روی بوی آوردند پسر
پیش آمد و پدر را اول نشناخت چو عزیز را موی سر و محاسن سیاه بود و پسران پسرش سفید ریش بودند پس ای
بزرگ و گفت پدر مرا علامتی سیاه بود بشکل هلالی بر میان دو کتف عزیز جامه از تن دور کرد و بعد از شهود علامت
او را بشناختند و دیده‌ها از شادی اشک باریدن گرفت و دلها از غایت مسرت طپیدن آغاز نهاد و زبان زمان بدین
مژده مترنم گشت بیت مژده ای بخت که مقصود ز در باز آمد : مردم چشم جهانی ز سفر باز آمد : الحمد لله که از وصل تو جان نفسی
بوطن پیوسته دلان جان دگر باز آمد عزیز پرسید که توریة چو کردید گفتند بخت نصر بسوخت و ما صد سالست که بی کتاب
مانده ایم عزیز بر فقد توریة بگریست و ملک تعالی ملکی با نای آب بوی فرستاد و فی الحال که از آن آب مقداری بنوشید تمام
حروف توریة بر لوح سینه وی منقش گشت و از ظهر القلب خواندن توریة آغاز کرد جمعی مکران در آنکه مثل او توریت
باشد یا نه متردد شدند و یکی از بزرگان قوم گفت پدر من از زبان جد من گفت که روز غارت بخت نصر توریت را در فلان
موضع دفن کرده ام جمعی باتفاق رفتند و بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و با آنچه عزیز میخواند مقابله نموده بمقدار
یک حرف تفاوت نیافتند و این معجزه عزیز بود و در خبر است که آن زمان نزول توریة هیچکس از غیر عزیز از ظهر

Copyright © King Saud University